

قندیل کعبه کسب فروغ از دل کند  
آتش پرست سنگ صنم خانه میر  
انست جواب الغزل الفت <sup>که گفت</sup>  
اعجاز مست ز کس ستانه میهم

### امتیاز

تخلص میر محسن است نثر بر طرز مرزا بیدل علیه الرحمه تحریر میسازد و آخر حال در کوشش  
انزو و طرح توطن انداخت اکثری را از فیض تعلیم شیره یاب فرمود و در سینه بکند  
و یکصد و نود یا هشتاد و نه جهان فانی را پدر و دمنود من اشعاره  
از عدم رنگین کفن گردیده می آید برون غنچه میدارد و مکر در سینه پیکان ترا  
حسن شیوخ اینینه با بر طاق ترکان <sup>است</sup> ای چنین طبعان نکه را دسته بند کل کنند

### امیر

تخلص میر محمد خان خلف الصدق فضل الله خان جاگیر دار تمیزت و تفری کنه  
ایست از توابع محمد پور که بفاصله سه گره جنوب رویه آن واقع است نیال  
وجودش سر کشیده کلشن این دیار و بغایت زیبا منظر و اخلاق شعار بود  
او اخر عمر قصیده را به مدح حسین خلیج خان بهادر آصف جاه که مطلع اش اینست  
زهی فروغ جمال تو رشک مشعل طو ز ساعدت دید بیضا در استین مسطو  
گذرانیده بصله آن خصت حرمین الشریفین زادهما الله تعالی شرفا

و تعظیماً است دعا نمود من استایج افکاره  
 سحر گفت این سخن آئینه و شد صابر منم  
 نه طفلانی زبان تنباز فیض صد گوید  
 ادب مهر لیت بر لب نه با عیسی گفتن  
 قطع کردن از علایق کار شمشیر است  
 جام می را آب مساز دل ب میگون تو  
 از پرده بادام و زبرک کل ز کس  
 بصرای طلب هر تشنه لب سر چشمه جو  
 در گذر از هر چه آید شیوه تیر است من  
 گل ندارد زنگش پیش عارض کلگون تو  
 کردم بشهید ان نگاهت کفنی طرح  
 من و چاه ز نخدانی و خضر و آب حیوانی

## آگاه

تخلص علی رضا خان بهادر ضیاء الدوله نایب است که از روسای قوم نایب بود  
 و کبیرین پور حسین دوست خان بهادر شمس الدوله عرف چند اصوات تعلیم شعر و  
 شکرته از سید عبدالقادر عزت گرفته و در بزل و سخا و شجاعت مشهور آفاق گشته  
 بعد بر همی ریاست خویش نزد حیدر علی خان رفته بعهدہ بخشگی مامور گردید  
 روزی در کهداشت سواران نشسته بود که از جمیع سواران سپاهی بر پا بوس  
 شده پیش او آمد بهادر مذکور او را نامنظور ساخته گفت که ایست تو یا بو است

سپاهی مذکور جواب داد که هرگاه نواب از مرتبه خود تنزل کرده نجشی شود اسپ یا  
 یا پوشدن چه مانع بجز در اصفای این سخن غیرت است ستمش کشیده کشتان کشتان  
 طرف همیشه وازی برد و از بها و که از پیشوایان مرهته بود لک سوار ملک گرفته  
 برای استخلاص ملک کرنا تک متوجه کشت لیکن در اول منزل شادی مکر کرده <sup>بعضی</sup>  
 گویند که سزا مرهته مذکور او را تسلی تمام داده جاگیری بقدر احتیاج مقرر سزا بود درین اثنا  
 پیک اجل را بیک گفت و خاتمنا لیشن همچنان در دل شکست از افکار اوست  
 از دهر آنچه حاصل اسباب کرده ایم قصر بلند بره سیلاب کرده ایم  
 بهفتاد و دولت آشنا شد طبع آزادم چراغم محفل آئینه ام حسن پرزادم

## اختراعی

تخلص محمد محترم خان که جد بلا واسطه محمد باقر نایبی مخاطب محترم خان کاش  
 ویزنه نواب مرتضی خان داماد باقر علیخان بوده و مرتضی خان باقر علیخان <sup>قلعه دار</sup> هر دو  
 ایلیور بودند و مرتضی خان تاش شاه صوبه داری ایگات نموده اختراعی از امر ایان عالمگیر  
 بمنصب پنجم اری سربندی ارشته در او اخر حال در جنگ اعظم شاه بابهاد شاه که  
 سنه یک هزار و یکصد بوقوع آمده در آن میان شسته شد این یک فرد از دست  
 اختراعی سربسزیش است لغزش عافیت با مسیحا در سازد خاطر از ادا

# احقر

تخلص سیدم الدین پسرید عبدالقادر خوشنویس مرحوم است در سنه یک هزار و  
 تولد یافته تعلیم فن خوشنویسی و نقاشی از والد خود گرفته و کتب فارسی از اکا  
 و معجز نامی و اطرفی خوانده و مشق سخن نیز از ایشان کرده بیست سال میشود  
 بملک ملواری رفته نزد راجه رام راج بهادر شمشیر جنگ بخدمت منشی گری نوکر  
 شده و نظام الانشا و دیوان فارسی و هندی ترتیب داده مرافکاره  
 آبی خرمی ده باغ امید دل مارا  
 ز عصیان جمع کردم صد هزاران <sup>خزغلت</sup>  
 عروج نشاء اعزاز و فخر با بودیار  
 ز جان بازی پروانه بال خویش می بند  
 بتنگ آمد دل از صحرانوردیها بلو  
 میل تقوی کی شود ناصح من <sup>مستانه را</sup>  
 نشاء صهبای عشقش سرخوشم دارد  
 آتشین آینه باشد دیده حیران  
 رفت دل از سینه ام تا عشق منزل <sup>گردد</sup>

بزرگ غنچه بکشا از نسیم مشکل مارا  
 ز برقی پاک سرداری همه این حاصل مارا  
 غبار کوی جانان گر کنی مشت کل مارا  
 بکن با شمع روی خویش روشن محفل مارا  
 بکش ای ساربان در کوی جانان محفل مارا  
 خوشه انکوردانم سبزه صد دانه را  
 هیچ حرمت نیست پیشم شیشه و پیانه را  
 سوخت دل تا دیده ام مهر رخ جانانه را  
 این عجب جهان که بیرون کرد صاحب <sup>خانه را</sup>

احقر اباری ز چو شک کم همت مباح  
 اشک خرم از بهاری دیگر است  
 گو که باشم از جنون بدنام دهر  
 درد جویش بر دلم چندان نبود  
 در کلستان جهان زردار را  
 منع احقر را مکن گاهی ز عشق  
 اشک خونایم بدامن خوش نگاری <sup>میکند</sup>  
 منسک بیشک بود در بندگان بو ترا  
 بزخمید نهای ابروی تبار غافل مباح  
 سرفرازی میکند مانند مینا در جهان  
 احقر اشو جنونم لبیکه شهرت یافته  
 روشن دلی چو شمع بود با کر بستن  
 در بزم دهر خنده چو ساغر نشد <sup>نصیب</sup>  
 از آب اشک نخل مرا تا زکی بود  
 از بعد مدتی شده یارم دو چار لیک  
 زلف او از سینه چاکهها است حاصل <sup>شانه را</sup>  
 دو دانه از شراری دیگر است  
 نزد جانان اعتباری دیگر است  
 دوری او آه باری دیگر است  
 همچو گل عز و وقاری دیگر است  
 ناصحا اورا انکاری دیگر است  
 رشک از چشم ترم ابر بهاری <sup>میکند</sup>  
 کیش خود هر کس که دایم خاکساری <sup>میکند</sup>  
 هست این تیغی که هر یک زخم کاری <sup>میکند</sup>  
 دایما باد ختر ز مهر که یاری <sup>میکند</sup>  
 کز تکرک افلاک بر من سنگ باری <sup>میکند</sup>  
 لازم بود مرا از تمنا کر بستن  
 در قسمت شده هست چو مینا کر بستن  
 چون شمع زندگی هست مرا تا کر بستن  
 همی هات گشت سیر تماشا کر بستن

احقر مراد چو قول حیاتیمست آرزو تنها نشستن از تو و تنها گریستن

## اجدی

تخلص میر اسماعیل خان که اوستاد نواب عمده الامرا بهادر مرجوم بود <sup>تعلیمش</sup> لفظش  
استعداد اکثر مردم ایندیار افزود بعد تمام انونامه نواب والا جاہ جنت آرا <sup>مکان</sup>  
اورا بزنجید مبلغ شش هزار و ہفت صد روپیہ کہ ہمہ کنکشن برآمد از ابا خلا <sup>ع</sup>  
چند اورا مرحمت فرمود و بتاریخ ششم ربیع الاخری سنہ الف و تسعمہ و ثمان <sup>مین</sup>  
از خطاب ملک الشعرائی سرفراز گشت شعرش سادہ لفظش متقدمین امرتاج افکار <sup>س</sup>

از روضہ قدس است بہار چمن ما	در کشور عشق است ہمیشہ وطن ما
زان بافتہ انداز رک کل سپرین ما	ما بلبل عشقیم درین گلشن رنگین
شاید کہ در آید بت سہمین بدن ما	دستک در سینه زند دل ز طپیدن
خونی کہ بجوش است نہان کفن ما	چون لاله کرہ بستہ کند کل زمزم ما
چون شعلہ زند شعلہ لبافانوس تن ما	آن آتش عشقش کہ تپ دل تراوست
روشن زرخ یار شود انجمن ما	زین کونہ اگر اجدی باشد چہ خوش <sup>این</sup>
ہیچو شبم از بساط خاک دارم ترا	گفت دلبر آفتابم من نیازم ترا
جان اگر خواہی در غم نیست سپارم ترا	بگذر از دل کان زان تست از ایجاد <sup>ترا</sup>

هر کجا از ناز ای سر و خرامان بگذری  
 کنز گاه لطف از راه توجه میکنی  
 تا بود جان در بدن دست من در آما<sup>ن</sup>  
 پیش صایب بے محابا گفت اورا بجدی  
 ای حسن تو جلوه سحر ما  
 مژگان تو چون سنان خونروز  
 تا دست تو در کمان در آید  
 یک چشم تو صد هزار جا<sup>و</sup>  
 آشفته زلف مشک سائیت  
 زین زندگی دوروزه آخر  
 شد اجدی از جفای ظالم  
 دل چرا غلط بخون اینک <sup>عجب</sup> سدیدار  
 یار در بر خضر بر سر من ز بستنی بجز  
 ناز کردن جان گرفتن این رسم <sup>ادب است</sup> خوش  
 سر و در کل از خجالت کبک سرگردان <sup>که</sup>

سر بدینالت بهم چون سایه نگذارم ترا  
 مهربان و مشفق و فیاض نیدارم ترا  
 ماه کنعان هم شوی از جان خریدارم  
 آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا  
 وی روی تو قفسه نظر ما  
 بر قلب زند نیشتر ما  
 شد تیر ترا اسپر جگر ما  
 یک دید تو برق صد نظر ما  
 کشته وادی خط ما  
 حاصل کرد دید درد سر ما  
 آواره غزبت سفر ما  
 چون مه دو هفته با صد جلوه دلیر <sup>عجب</sup> از  
 حیرتی دارم چه خواهد بود این کار <sup>عجب</sup>  
 شاید این طرح دگر باشد بسر <sup>عجب</sup> کار  
 ای سرت کردم چه جادو نیست <sup>عجب</sup> رقابت

بوسه بر پایش زدن آسان نباشد ایجدی  
 توبه امشب بزم یا شکست  
 آبتاب عذار کلکونش  
 از سر دست داد دولت وصل  
 آب سنج بسته مرادم را  
 ناز خون ریز کلبران فرنگ  
 کو هر درع سالیهای دراز  
 ایجدی رونق دل ما را  
 از سواد چشم او وصف کحل باید نوشت  
 شد رقیب تیره دل از درد حسرت کننده  
 از فروغ چهره روشن ضمیران چون  
 ایجدی هر مصرع ماهست لختی از جگر  
 چرخ برین حیات دوروزه بماند  
 ظاهر نشد که راقم تقدیر کاینات  
 هر چند ماند شاهد کنعان بحسب مصرع

از سر خلخال دینستیم دشوار عجیب  
 عجب در موسم بهار شکست  
 رنگ بر روی لاله زار شکست  
 خار در چشم انتظار شکست  
 تابش چهره نکار شکست  
 جلوه در چشم اشکبار شکست  
 از تبان شراب خوار شکست  
 طره زلف تابدار شکست  
 از لب شیرین او ذکر غسل باید نوشت  
 نسخه داروشن بر ورق بصلن باید نوشت  
 آیتی در دفتر حسن عمل باید نوشت  
 بر بیاض صبح محشر این غزل باید نوشت  
 عمر ابد بوارش آب بقا کذا نوشت  
 بر مشت خاک بنده مسکین جهان کذا  
 کارش بجای شد که جهان بر پا کذا نوشت



بارگران در درمن بسته دل فلک  
 گرفت زیر خاک دکن بجدی غم  
 صیاد عشق با من بیدل چه کار کرد  
 بیمار نیستم که طبیبم دوا دهد  
 از جوشش فخر بود غزوری لب را  
 منصور را نبود ذکر هیچ اعتبار  
 که عاصی است بجدی اما ز صدق دل  
 بیاوصاف و مصفا کن آستانه دل  
 کش شیخ بر اوج فلک ز رعنا  
 ز فلک مانی تقدیر آنچه شد ظاهر  
 بوات در نق بهر کس ز آسمان آید  
 خوش است بجدی انگس که در بحر کاس  
 ناله جوشش شورش دیوانه ز خیر است  
 بر لباط لاله رویان از سر شک شعلة خیر  
 بعد مودن در کف صیاد از لبس بکسی

برداشت لیک زور به پشت دو تانگه  
 جان را بریر پای شکر بلا گذشت  
 مرغ دلم بزلف پریشان شکار کرد  
 سحر جمال ماه رخ می بقرار کرد  
 آن حسن دلفریب تو بی اعتبار کرد  
 افشای راز یار سراویدار کرد  
 در چشم خاک راه شد ذوالفقار کرد  
 که هست خواهش دنیا غبار خانه دل  
 هر آنچه کاشت درین کشت ناردانه دل  
 نمود نقشش بمن در نکار خانه دل  
 برات قسمت ما هست بر خزانه دل  
 کشید ناله مستانه بر ترانه دل  
 لب فرو بستن چو غنچه شان تصویر است  
 سوختن بجا طریق شمع شبگیر است  
 خون بهادادن بخون قانون بچیر است

تراشخایان سواد پخته سنجی را بزم  
 ابجدی از حلقه خود بهر سود دیگران  
 بزم امشب ز شرابست تو هم میدانی  
 در شب تار بمن بمنف خلوت راز  
 نیست امر و ز صدم جلوه کر خانه زین  
 آتش بجز مگر سوخت بدل رخت نشانی  
 ابجدی رنگ فلک جمله فریبست و غایب  
 بی تاامل سر بریدن کار شمشیر است و من  
 سر بر منده پاکشاد کن شیوه تیر است  
 ناله چنگ و ریابست تو هم میدانی  
 حقه و سیر کتابست تو هم میدانی  
 عمر ما پیر کابست تو هم میدانی  
 آه چون بوی کبابست تو هم میدانی  
 نوز خورشید سرابست تو هم میدانی

## احمد

تخلص قاضی احمد مخاطب بجلی احمد خان کوکهری فرزند عبد الوهاب  
 است تخلص اسم خود را قرار داده بود از افکار اوست  
 مزاج ناز کم صفا فرود از تلخ کای <sup>مها</sup>  
 دو تا شد قامت چون ماه نواز بار <sup>منتهای</sup>  
 سراپا ز کستان گشت بزم دل <sup>نفسیم</sup>  
 دلی دارم اسیر آرزو در دست ناکامی  
 مر بای ترنج غنچه و کلقد شنا <sup>می</sup>  
 که یادم کرد آن خورشید سیما بعد <sup>می</sup>  
 که دایم خوش نگاه بی سوی <sup>می</sup>  
 که باشد دامن جولان بر قش <sup>می</sup>

## امداد

تخلص میبرد ادعلی ملکرامی است که از زمره سادات زیدیه بود در الف و تا  
 و تسعین وارد مدراس گردید و در از درین ملک توطن گزید و تا هنگام اقامت این  
 اشعار خود را بنظر اصلاح مولو محمد باقر آگاه میگذرانید چونکه آتش شوق بدش اشتغال  
 زباز بر وطن بالف کشید بعد فوزانجا قصیده در مدح مدار الملک امیر الامام بهادر  
 کرده بوساطت آگاه گذرانید و بجایزه آن از پانصد روپیه سرفراز گردیدین افکاره  
 نرسد بدامن او چه کنم غبار خود را بچه رود هم تسلی دل داغدار خود را  
 بغم مردیم و فکر ما نکردی کاش میگرد میجا بودی و احیا نکردی کاش میگرد

## اقبال

تخلص مرزا مهدی اصفهانیست مدتهاد رویلو توطن گزیده بسمر بر اوقات  
 بغزت تمام به پیشه واقعه خوانی می نمود روزی در عشره محرم شبیه ذوالجناح بر بزر  
 رسم شعیبان تیار ساخته خواست که در شهر برآرد اهل تسنن مانع گشته آهنگ  
 قتلش کردند ازین بگذر هر اسیده خست سفر جانب حیدر اباد کشید و با کاد  
 الف و تا تین و سته و ثلثین قبای هستی خود در دیدن افکاره  
 شبی در عالم هجران دوا برودر خیال بسینه هر کجا ناخن زدم شکل هلال آمد

## الف

نامش محمد عثمان است و با شنیده ایلو اکثر طبعش مصر و نجف است حسین علی عبده  
 و علیه السلام بود گاه گاه سر غزل طرازی و مثنوی و قصیده گوئی داشت مرثیه نگاره  
 طلسم اعتبارت کینفس و است ای غافل <sup>فل</sup> حباب آسارین دریای امکان چشم <sup>کین</sup> و آ

## امین

تخلص شیخ محمد امین است که از هندوستان وارد محمد پور عرف اراک شده  
 اقامت گزید و در سلک ملازمان نواب سعادت الله خان بهادرانسلک یافته  
 بخدمت دارالانشائی سرفراز گردید و از مصاحبت معزالیه پایه اعتبار خود  
 بفلک رسانید کتساب علم فارسی و مشق سخن از بیدل علیه الرحمه نمود  
 دیوانی ترتیب داده و نسخه انشا موسوم بگلشن سعادت تصنیف کرده  
 و سواى این بعضی تالیفات او مثل مجمع الانشا و غیره مشهور است از طبع <sup>ادوات</sup>  
 نجابتی که را چون مهر بارفت <sup>باشد</sup> قرین <sup>باشد</sup> اگر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین <sup>باشد</sup>

## افصح

مخاطب محمود علیخان نام اصلیش حسین علی بن حاجی محمود علیخان نایب است  
 حسین محمد خان چودهری که مدارالمهام سرکار و الاجابى بود عم حقیقی او است  
 خلاصه ترجمه اش از کلدسته کز نایب ایق قلمی میگرد که هر گاه در سال پهنار بود و

ده بجزئی سند ریاست بجلوس نواب عمده الامر ایها در رونق یافت خود  
 بوسا ملک العلماء مولانا ابو العیاش عبدی بلا زینب اشتافتیخته که مطلعش <sup>انست</sup>  
 هر ذره بقدر کوشید بنانا <sup>یبه</sup> کام تو تیراهی <sup>ی</sup> ممتاز زمانه  
 در تعریف نواب فکر نموده از نظر گذرانید و بسعی مولانا ی موصوف  
 بخطاب افصح الشعر اسر بلند گردید مطلع طبع زاد او این است <sup>ه</sup>  
 ولا از پر تو مهر علی خوشید کردیم <sup>یک</sup> جام ولایش مرشد جمشید کردیم  
 احمدی

تخلص غلام احمد المعروف به احمد منشی لیسر الدین خان بهادر میر منشی نواب  
 عمده الامر ایها درم حوم فرزند علا و الدین خطیب مسجد میلاپور است <sup>مکنز</sup> در سن <sup>مکنز</sup>  
 دو صد و پانزده هجرتولد یافته تحصیل کتب فارسی و مشق سخن از پدر خود نمودن <sup>افکاره</sup>

بر باد رفت توده خاک مزار ما	تا بار خاطر تو نباشد غبار ما
ما خاکسار کو تو هستیم سر بر	کز خاک آستان تو باشد قار ما
ما آرزوی کس و شاهی نمیکنیم	در دل تو افتقار بود افتخار ما
صد شکر کز عنایت آن پیر مغرور	در عین بخودی است همه خیار ما
ما آشنای بجز فنا یم احمدی	مثل جاب است ثبات و قرار ما

روشن شد از جمال تو ایوان آفتاب  
 شاید قناد پر تو زلف تو ای نگار  
 از بیت بر دو بروی دلچسپ تو فلک  
 ای رشک گل اگر بچمن بگذری سحر  
 در التهاب شعله عشقم احمدی  
 خورشید اگر عارض تو در نظر آرد  
 در باغ تماشای تو تخم دلم افتاد  
 از نیشک و قند و نباتم چه سرو کار  
 یک عالم آتش شود از غیب نمایان  
 ای احمدی آن باده کشیدیم و چشم  
 افزود از غلامی تو شان آفتاب  
 شد تار تار موی زرافشان آفتاب  
 تحریر کرد مطلع دیوان آفتاب  
 بیرون نه سر شد گل خندان آفتاب  
 بر ما کند چه آتش سوزان آفتاب  
 از پرده افلاک سر خود نه بر آرد  
 من چشم بر ابرم که چه آخر عمر آرد  
 ذکر لب شیرین تو بر لبش کر آرد  
 گر شعله آهیم ز درون سر بر آرد  
 کز عالم بکرنک برنگ ذکر آرد

## اظفری

تخلص محمد ظهیر الدین میرزا علی بخت کورکانی بن محمد ولی بن سلطان محمد سیستانی  
 بطن نواب عفت آرا بیکم بخت محمد معز الدین باو شاه بن بهادر شاه لاهیجری  
 او رنگ زیب عالم گیر باو شاه غازی است در سنه یک هزار و دو صد و دوازده هجری  
 از قلعه شاه جهان آباد وارد راس گردید نواب عمده الامر بهادر مرجوم نواب

رحمت نایب بسیار تعظیم و تکریم معزالیه می نمودند و عند الملاقات تا در دارالاماره  
استقبال میکردند و بر سر بند خویش جا میدادند در مهندی استاد وقت بود  
و در ترکی هم مهارتی تام میداشت و نسبت باینها در فارسی کمتر حرف میزد  
کتاب لغت ترکی چغتایی و نسخه محبوب القلوب و تنکری تاری شتمل بزبان  
ترکی و مهندی در جواب خالق باری و ساختن اظفری در مواعظ و واقعات  
اظفری و دیوان مهندی و رساله عروض و قافیه از مصنفات او است در  
یکهزار و دویست و سی و چهار مجری جهان فانی را پدر و فرمود من افکاره

که نمود هست رویه خواب مرا	پشت دادند صبر و تاب مرا
شب تاریک و ز روشن شد	ناکهان از که آفتاب مرا
گشت عشقت نصیب من زاز	ساز از وصل بهره یاب مرا
هوشیارم بکار خویش و عیب	خواند دیوانه شیخ و شاب مرا
یا علی عرض اظفری بپذیر	اندرین حادثه بیاب مرا
اظفری نیست داغ سینه ما	این چراغی است بر دینه ما
نوح و قیوم کز بجای شدید	غرق خوناب شد سفینه ما
گر بعزم سفر آن یار ز جابر خیزد	لشکر دل شدگان هم به قفا بر خیزد

بشکفته عقده دلها ز نسیمش دم صبح  
 سلم کوششش پایه اولی گردد  
 گرفتار مانی فدای سرو پایت عاشق  
 برقع از ماه رخ خویش میفکنند  
 شود خورشید چون طالع من از روی تو  
 دهند ابریم از دوزخ بترسم ز آتش سحر  
 پای بندم در سر زلف پریشان کسی  
 شمع ساقم آتش خیار در آتش فکند  
 میروی گرم این قدر شمع شبستانم  
 تشنه بود این دل بدید کلر خان  
 اظفری در دامنش این جاک <sup>نبود</sup> معنی  
 این گل اندام چو دایم بقبا بر خیزد  
 زاهد خشک کراز روی ریا بر خیزد  
 دل چه چیز از سر این مهر دوسر بر خیزد  
 نیک دانی که در آن فتنه چها بر خیزد  
 هلامم گر نظر آید ز ابروی تو اندیشم  
 ز جنت گر رود ز کوی من از کوی تو اندیشم  
 لال شتم از لب لعل در افشان کسی  
 دود دل ز دبر فلک سرو خرامان کسی  
 شعله خویاکشته امشب چه همان کسی  
 غرق کردید است در چاه ز خندان کسی  
 کشت دامنگیر او چاک کریان کسی

## باب الباء

### بینا

تخلص سید منان حسینی که از جمله مشایخین این دیار بود و خود را از  
 اساتذۀ فارسی میسرود مولد و مسکن او اراکات و همانجا انتقال کرد



تا پنج فوتش از ماده ان المتقین فی جنات هوید است من افکار

آینه رو اگر طلبد رو برو ما	گردد محیط همچو گهر آبرو ما
افتاده ام ز نشه چو محمود ورد	وقت است دستگیری دست
از بلخی زمانه نیم سر که بر جبین	هر دم غسل دهد لب آن تندخوا
مانند غنچه سر بگریبان فروم	کل میکند بهار ازین جستجو ما
چون فی زبند بند تبهی شسته ام خود	با هم زبان ز ناله بود گفتگو ما
یارب برای حضرت هر انور فضل	بینا نمای دیده انوار جو ما
روزگاری شد که من بی روزگار <sup>افتاده ام</sup>	در پناه سایه پروردگار افتادم
بچکس در سجده و پیشانیم فرقی نیافت	نقش با آسا بر ایت خاکسار افتادم
میتواند طرح کرد از خاک من صبح با	همچو کرد از دامن آن گل عذار افتادم
در خیالم شوخی سر جلوه صیاد <sup>کست</sup>	مثل نقش آینه حیرت شکار افتادم
بی سرو سامانیم شد منزل آسودگی	از لب دریا چو کف من بر کنار افتادم
چشم بینا ساز روشن یارب <sup>از حسین</sup>	روز و شب بر در کعبت امیدوار افتادم

## بیش

ترجمه او بعینه قلمی میگردد از ان مبرهن رای رزین ارباب سخن خواهد گشت <sup>بزه</sup>

سید مرتضیٰ بنیش دختر زاده بینا و فرزند میر صادق علی حسینی ملازم سرکار و الا جاہی است  
 که در تاریخ گوئی دستگاہی دافی داشت چنانچه وقتی که جناب رضوان بآب برای  
 زیارت مرقد قادری قدس سره روانه ناگور شریف میشدند یا علی موسی و ضا  
 کنده کنانیده بر بازوی رضوان بآب است و به عوض این تاریخ صد هون از  
 سرکار عالی بہان وقت صلہ یافت بعضی از اجدادش از مشہد مقدس بہ کهن  
 رسیدہ در ارکات توطن کزیدند و مولد و مسکن بنیش چنانچہ است بہ استا  
 اینجا کسب علوم عربی تا شرح ملای جامی و در فارسی کتب متداولہ خواندہ و مشق  
 سخن اولاً از پدر و برادر خود و ثانیاً از مولوی میران محی الدین واقف نمودہ و لاد  
 اود سنہ یکہزار و دو صد و بیست و شش ہجری است و تاریخ ولادتش از  
 مادہ آفتاب سپہر سیادت کہ بر آورده پدر اوست بر می آید نہ تاریخ افکار  
 قربان کفر زلفت تو ایمان آفتاب <sup>۲۲۶</sup>  
 خط شعاع نیست کہ از پنجه جنون  
 با مانقاب صیبت کہ از پر توخت  
 بی اختیار اشک بر آید ز دینت  
 بر سینہ سپہر ز بجر تو داغ شد  
 پروانہ شمع روی ترا جان آفتاب  
 کشته است تار تار کربان آفتاب  
 از کار رفتہ دیدہ حیران آفتاب  
 چشم گم کہ خرید ز دوکان آفتاب  
 زد شعلہ لبکہ آتش بہان آفتاب

آئینه دار سینه صد چاک ماسخ  
 بیش بصدق دعوی حسن کلام تو  
 ای رفتنت به پرش حال تباہ کیت  
 از شوق می پرند زهر سونش آنها  
 حیرانم از چه رود دل نازک مکر دست  
 گردون هزارفته بیک عشوه پرورد  
 یوسف صفت به پنجه گرک تو همی  
 چگونه بند کند راه جویبار انگشت  
 بسعی می نشود مشکل آسان  
 بکفت یار لب شوخی مبین جمال مرا  
 بجان غمزه ام نیست تاب ز خم کسی  
 کلام خود منما جز بر اغب ای سنش  
 کوکب طالع من باز مددگارم شد  
 فرصت خواب خیال تو نداد آینه و آ  
 بجهان اهل فنا تخت سلیمان دارند  
 برق خیال حسن تو لمعان آفتاب  
 گردون جلف نمود بقران آفتاب  
 اینک بره فتاده دل داد خواه کیت  
 این طرز جادوانه تیر نگاه کیت  
 آئینه ات نفس زده دود آه کیت  
 تعلیم یابگدش چشم سیاه کیت  
 بیش و گرنه مصریقین تختگاه کیت  
 بضبط گریه چه داری چشم زار انگشت  
 کند بعقد چین جبین چه کار انگشت  
 نهادم از مژه بر چشم اشکبار انگشت  
 که ناله خیزد اگر میزنی تبار انگشت  
 بود بحرف تو آماده بشمار انگشت  
 چشم بد دور که آن ماه جبین بایم شد  
 حلقه دام پری دیده بیدارم شد  
 خاک گردیدم و بردوش هوایارم شد

سر و من آمدی و آب بگویم آمد  
 بی رخ یار جهان است خانی من  
 خورشید خست که خط شبنم بر آرد  
 تا زلف مسلسل شبیه تو طر آرد  
 در پرده دل حسن ترا جلوه یوسف  
 چشم گهر اشک فشانند بقدمش  
 نامش بغلط هم زبان تو نیامد  
 چینهای زلف لب که گره زد بکار من  
 ساقی ز شو قلقل مینا است در  
 زلفش بگردن آمده چون حلقه کند  
 افتاد مرک من به بیابان وحشی  
 چون مرد مکن بجز تو عالم سیاه شد  
 رخمی بمن زارنداری عجب از تو  
 بشکفته چو گل در بر اغیار نشینی  
 ما را ز گل بوکس بر فراز نکردی

ماه من رفتی و خورشید بدیوارم شد  
 بینش از دیده شد و روز شب تارم شد  
 زین مهر گیارنگ رخم بال و پر آرد  
 صورتگر چنین دوده زد و دگر آرد  
 سودای تو ما را کس بر بازار آرد  
 گر سیک صبا زان کل رخنا خبر آرد  
 بینش بتمنای تو عمری بس آرد  
 سرتا بی پای کرد سیه روزگار من  
 باشد لب خموش می بخیار من  
 صیاد صید شد بفریب شکار من  
 چشم غزاله بود چو پراغ مزار من  
 بینش بدیده سوخت ز لب انتظار من  
 کنز یار بریدی سر یاری عجب از تو  
 چون خوشدلی از من بکناری عجب از تو  
 سرتا بقدم فصل بهاری عجب از تو

در غنچگی از بیل خود نک نبود  
 آئینه تحقیق چه مشتاق تماشا  
 گردیدی صفادلم از کار زندگی  
 بیوجه نیست قامت پیران و پاجو  
 کفرست زندگانی مابی رخ صنم  
 خواهد که خون به از تو ای کشته ترا  
 عمر لب بر رسید و خنابسته بیای  
 بنیاد این وجود نهاده است عدم  
 بینش هر دلی که صفا موج میزند  
 نایاب گوهری است به بازار زندگی

## بیہوش

ترجمہ اش بعینہ تحریری باید از ان واضح رای سخن فہمان خواهد شد بیہوش کہ  
 ب محمد قادر علی نامی است پسر محی الدین احمد خان ابن محمد عبداللہ مخاطب  
 بقادر علیخان نایطی است اگرچہ سال تولدش نہ بر مثال احوالش از لفظ  
 پیروز بخت روشن و پیدا است لیکن صورت معاشش آئینہ وار بر آگاہان  
 ہوید اوطن و مولدش خاک مدراس و از نور معنی افاضل انجام است اورا اقتباس

لایما جناب قاضی القضاة مولوی ارتضای علیخان صاحب قبلہ دامت برکاتہ کہ اکثر  
 کتب بہ ازان یکانہ آفاق سند کرد و تعلم هیچ یکی از کتب معتبرہ فارسیہ از کسی اورا  
 صورت اتفاق نہ بست اما مشق سخنش چه پارسی و چه ہندی بہرہ یاب <sup>فضل</sup>  
 مستکلم حقیقی است و لیس کہ گفتہ اند اندلس باقی ہوس من نتایج افکارہ  
 نہ قصاص از بت ما طلب نہ سزا از عدل خدا <sup>طلب</sup>  
 بخیاں دست خنائی تو ہزار آئینہ خون <sup>بندہ</sup>  
 اگر ت بود ہوس شفا پی دفع علت غم <sup>لا</sup>  
 ہمہ نقش پای الم بود بدل شہید بودا <sup>غیا</sup>  
 ز کلام پست گمان بری کہ بلند نام <sup>شوی</sup>  
 من گر نیم قتل دو عالم گواہ کسیت  
 دارد بسیط خلد بخاک درم سجود  
 کرد از دو سو محاصرہ کعبہ کفر زلف  
 چشمت پر آب ہم دل نازک مگدا  
 خود بینیش دمی نہ بد فرصت چمن  
 ناجستہ از گمان شدہ تیری درون <sup>جان</sup>  
 دست گرفتہ رنگ حناداد خواہ کسیت  
 امشب طبا خلوت من جلوہ گاہ <sup>کسیت</sup>  
 در صبح گاہ خلد شب خون سپاہ کسیت  
 آئینہ رو بزم تو جان سوزاہ کسیت  
 در حیرتم کہ دیدہ نرکس براہ کسیت  
 بر شبت باز شرم خدا یا نگاہ کسیت

هر شوخ و نازنین و حسین داغ شد <sup>ماه</sup> چو  
 بی پرده و از ما بکناری عجب از تو  
 بگشت به تیغ تو سراپای منورم  
 کشته بیز چمی خود کردی و از من  
 دل خاک درت گشت و گمان با منور  
 بهر تو چسبان ساقی ما گرم مدارات  
 بهوش آفتاب تو زین جمله شاه کیست  
 دلجوی و بیگانه شعاری عجب از تو  
 محروم ز یک لوسه کناری عجب از تو  
 چون سنگ فلاخن بکناری عجب از تو  
 جویای سراغ دل زاری عجب از تو  
 بهوش تو مست چه خمار عجب از تو

### بمجت

تخلص مولوی تاج الدین فرزند غیاث الدین خان خوشنویس حرم است <sup>عالم</sup> تحصیل  
 و فارسی از مولوی تراب علی نامی و مولوی حسن علی و مولو عبدود و عاشق <sup>نمود</sup> و غیرم  
 و در تاریخ کوشی هم مهارت دارد چنانکه این مصراع بر آوردند کل از شمع کافور تقریباً  
 خان اعظم فکر کرده است و از چند سال از طرف ارباب حکومت <sup>۱۲۶۲</sup> خدمت افتاد <sup>مؤ</sup>  
 کشته اکنون در چنگل پیچیده سکونت میدارد و بکار اضلاع آن جدود سرگرم است <sup>افکار</sup>  
 من گریار تیز تیز مرا نیست از تو سر تیز مرا  
 آینه گویم ار عذارش را صاف کوبیدی تمیز مرا  
 ذوق هم بستری تو هر شب می دهد یاد خفت و خیز مرا

سر و قامت چو از برم خیزد  
 ای صبا کوی بود و م چون کور  
 گر چه بگریم از جهان بهجت  
 ز من آن ساده رو چین بر چین است  
 من از سودای زلفش چون نه بالم  
 مریض تو لبیت خواهد مکیدن  
 چرا ای سر و قد جوی لب جو  
 ز دل سوزی به بهجت چون نه نگرای  
 شب فراق هم آغوشی نکارم نیست  
 هنوز در دولت از من غبار باقی ماند  
 بهم رکابی تو کرد و م مرغ ای شوخ  
 بهر چمن کل و بلبل زنگ خود ناز  
 شب قرار چو در پهلویم نمی آیی  
 از دل آن شهسوارم آه سردی بر رخسار  
 ای وفادارت چو من از دهر مری  
 رخسار

شب شود در روز استخیز مرا  
 خاک کوشش بدیده پیر مرا  
 از درشس کوره گریز مرا  
 چه گویم سر نوشت من چنین است  
 که ملک شام در زیر نکلین است  
 طبعش کفته نافع انگبین است  
 بچشم من بیا جای تو این است  
 نمی دانی که آتش آتشین است  
 بجز دو دست تهری و ای در گنارم نیست  
 که خاک شتم و بر جای هم غبارم نیست  
 عنان تو سن شو قم با ختیارم نیست  
 هزار حیف که آن یار نو بهارم نیست  
 ز در پهلویم آن روز و شب قرانم نیست  
 مشت خاکم با پالش کشت و کردی  
 خاک شتم بر سر کوی تو کردی بر رخسار



بوسه برپایش ز دم در عین قنار از چیا  
 گرمی او بارقیبان سوخت چون پروانه  
 ترک چشمش بود بر مردم صفت آرای مزه  
 با جبینت ماه نو غیر از سیه روی ندید  
 عند لیبان ابدان خار بر خاری  
 بر لبها و پیر بازمی نمیشاید شست  
 بیند و چشم غرض از کس رخ پایش  
 مستان خرابی کش آن دیده محمود  
 بر الفت آن سرو با این ضعیف بصارت  
 چون نقش سم تو سن او کرد تماشا  
 بهجت غزلم چون نکش دامن بها  
 رونق از حسن ملیح تو بدو کان نمک  
 بر خست مردمک اهل نظر کرده هجوم  
 عرق آلود شود گر نمکین چهره تو  
 از رود شور نمک زنی حسنت نفلک

پای آن نازکبد از جا بدردی بر نخاست  
 از دل آتش معقل آه سردی بر نخاست  
 خط بصلحش در میان آمد بر دی بر نخاست  
 مهر را از عارضت جز روی زردی بر نخاست  
 چون قدرت در گلزمینی شاخ و روی بر نخاست  
 الا مان بحیت ازین شمشیر که ز روی بر نخاست  
 چون شیشه ساعت کنم آکنده خار  
 آرام نیابند بجز سایه تاش  
 نازم که خیال قدا و هست عصاش  
 شد نعل در آتش مه نور از تپاش  
 در قافیه مقطع افتاد کشاکش  
 آب و تاب رخ تو آبروی کان نمک  
 طرفه شور یکسان است بر خون نمک  
 شور افتد که کهر میچکد از کان نمک  
 ابر تا سلسله بندند ز باران نمک